

متصدی محترم سایت وزین وطن درود بر شما!

ضمیمه ایمیل بخش اول ترجمه کتاب تلک خرس نوشته محمدیوسف امر "بیروی افغان" آی.اس.آی که در واقعیت امر اعترافنامه است پیرامون دست های پشت پرده ویرانی وطن ما، ارسال گردید هرگاه محتویات آن در مخالفت با خط نشراتی شما نباشد امید در نشر آن اقدام نمایید. باید اضافه نمایم که در مجموع تعداد صفحات کتاب، در حدود سه صد صفحه خواهد شد و تلاش خواهیم کرد که هر هفته یک بخش از آن ارسال گردد. با در نظر داشت این مطلب که نشر مکمل ترجمه کتاب مدت طولانی را در برخواهد گرفت؛ تقاضای صمیمانه از شما این است که با در نظر داشت امکانات تخنیکی خویش سلسله نشر قسمت های بعدی چنان تنظیم گردد تا خواننده بتواند به سهولت به قسمت های قبلی آن دسترسی پیدا نماید.

هرگاه نظر و یا انتقاد پیرامون ترجمه، محتویات و شکل ارسال مطلب از جانب شما وجود داشته باشد و یا هم خوانندگان سایت شما ملاحظات و نظریات و معلومات تکمیلی و یا هم انتقادی پیرامون محتویات کتاب داشته باشند هرگاه لطف نموده ارسال نمایید ممنون خواهیم شد.

به آرزوی قطع شدن دست بیگانگان از وطن ما. به آرزوی پیروزی های بیشتر شما. قاسم آسمایی

ترجمه: محمد قاسم آسمایی

تلک خرس یا حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان

نوشته: محمد یوسف و مارک ادکین

قسمت اول

پیشگفتار مترجم:

نزدیک به سی و پنجسال است که در وطن به خون نشسته ما صدای فیر خاموش نمیگردد؛ هر روز خیری بجز از کشتن، سوزاندن، انفجار دادن و بمباردمان چیزی دیگری وجود ندارد و تا نوشتن این سطور خاتمه آن نیز بعید بنظر میرسد. با یک نگاه زود گذر درمی یابیم که از جمله عوامل متعدد داخلی، منطقوی و بین المللی این جنگ بی انتها که همه هستی مادی و معنوی کشور را بلعیده و می بلعد؛ در قدم نخست دولت پاکستان و به صورت مشخص اداره اطلاعات داخلی آن (آی.اس.آی) (1) است. آی.اس.آی با تحت حمایت قرار دادن اولین گروه چهل نفری از فراریان وابسته به "نهضت اسلامی افغانستان" در سال 1353 و اعاشه و اباطه، تربیه نظامی و تسلیح نمودن و سپس صدور آنان به کشور، در واقعیت امر اولین جرقه این جنگ خانمانسوز را برافروخته است. محمد (104 105) »

« " " : «... () 1975 .

...

...

«...»

در مورد این جنگ طولانی تا حال کتب متعددی نوشته و در آنها از زوایای گوناگون انگیزه ها، عوامل داخلی، منطوقی، بین المللی و ده ها فکتور مربوط به آن، تحلیل و تجزیه و بررسی شده است. از جمله این کتابها، کتاب "تلک خرس" دارای ارزش بیشتر و مختص به خود است؛ زیرا این کتاب توسط کارمند ارشد اداره آی.اس.آی، اداره ای که از نخستین روز های تمهید این جنگ تا امروز، بلاوقه و بصورت مستقیم در امر سازماندهی، تمویل و تجهیز عاملین جنگ، نقش اولی و اساسی را داشته و دارد و نویسنده کتاب برای مدت چارسال در اوج این جنگ خانمان سوز در راس "بیروی افغان" که تحت امر مستقیم رئیس آی.اس.آی فعالیت میکرد و بنابر همین موقف و صلاحیت وظیفوی، با ارزشترین معلومات را پیرامون این جنگ گردآوری نموده و با وجود پنهانکاری و محافظه کاری نویسنده و سانسور شدید دولت پاکستان که نویسنده نیز آنرا ضمنی تذکر داده بخشی از مطالبی پشت پرده جنگ در افغانستان را افشا نموده که تا حال توسط هیچ منبع دیگری شمه از آن ذکر نشده است. علاوه برآن در این کتاب ادعاهای رهبران جهادی مبنی بر مستقل بودن آن باطل ثابت شده است؛ زیرا نویسنده کتاب باربار تذکر داده که این "رهبران" وسیله اجرایی در دست آی.اس.آی بوده و آنان را طبق سناریوی خویش امر و نهی مینموده است. چنانچه مینوسید: « برای تحت قومانده درآوردن و تحت تأثیر قرار دادن تنظیم ها و قوماندانان و سوق نمودن آنان به استقامت درست، من بجز از همین وسیله یعنی دادن و یا دریغ کردن اسلحه و مهمات و آموزش وسیله و امکان دیگر نداشتم. به عبارۀ دیگر در یک دست من علف و در دست دیگر من قمچین بود.»

همچنان یوسف در این کتاب، با جزئیات و تفصیلات دست های پشت پرده و چگونگی پیشبرد جنگ را برملا و آنرا چنین توضیح نموده است: منابع بین المللی تمویل کننده پولی این جنگ دولت عربستان سعودی، دولت امریکا (سی.آی.ای)، شیخ های عرب و... غیره بوده و سلاح و مهمات، توسط (سی.آی.ای)، از کشور های مصر، ترکیه، انگلستان، چین و دولت اسرائیل و شبکه های بین المللی قاچاق سلاح تهیه گردیده است. وی از موجودیت فساد وسیع در این پروسه پرده برداشته و نشان داده که چگونه از برکت جاری شدن سیل خون در افغانستان بر ثروت سیاستمداران، اعضای کانگرس، نظامیان و... افزوده شده است. نقش پاکستان و بصورت مشخص آی.اس.آی در این جنگ عبارت بود از سازماندهی و تعیین خط مشی برای تنظیم های جهادی، تلاش برای وحدت آن، ایجاد کمپ های تربیوی و آموزش مجاهدین، تمویل پولی آنان، نقل و انتقال سلاح، مهمات و تجهیزات، دیپو ساختن و توزیع آن به تنظیم های جهادی، تهیه و تامین وسایل ارتباطی و مخابراتی، تهیه اطلاعات از طریق کانالهای استخباراتی و اطلاعاتی پاکستان و سی.آی.ای، تهیه و تدوین پلنهای عملیاتی برای تخریب و انفجار اهداف ستراتیژیک مانند پل و پلچک، بند های برق، ذخایر آب، تونل سالنگ، پایپ لاین تیل و صد ها و هزاران موسسه عامل المنفعه دیگر مانند مکتب و مدرسه، شفاخانه و مرکز صحتی و اشتراک و همکاری شانه به شانه با مجاهدین در اجرای پلنهای تخریبی در داخل افغانستان.

با در نظر داشت حقایق بالا که همه بطور تفصیل در لابلای اوراق کتاب بیان شده است، برای ترجمه مجدد کتاب تلک خرس عنوان «حقایق پشت پرده جنگ در افغانستان» برگزیده شده و به زعم من این عنوان بیشتر با محتویات کتاب در انطباق است.

چرا ترجمه و نشر مجدد این کتاب؟

باوجود که از نشر اولی این کتاب و ترجمه آن مدت طولانی میگذرد؛ اما این گذشت زمان نتنها از ارزش و اهمیت مطالب مندرج در آن نه کاسته، بلکه برعکس سیر حوادث اهمیت آنرا بیشتر ساخته است. زیرا جنگ امروزی در افغانستان در واقعیت امر توأم همان جنگ دهه هشتاد میلادی است، البته با در

نظر داشت تغییرات و تحولات گوناگون ملی و بین المللی و تغییراتی جزئی که در منابع تمویل کننده جنگ، اهداف جنگ و عاملین جنگ به میان آمده است. طراحان و دایرکتران پیشبرد جنگ که دولت پاکستان و بصورت مشخص اداره اطلاعاتی آن آی.اس.آی باشد، همچنان در عقب همه ویرانی و کشتار های امروزی قرار دارد.

امروز مانند دهه هشتاد، ده ها مرکز تربیوی تروریستها در داخل پاکستان فعال است، حلقات رهبری طالبان و سایر گروه های که مصروف جنگ در داخل افغانستان اند؛ از حمایه، رهبری و رهنمایی وسیع آی.اس.آی برخوردار میباشند. اگر در دهه ذکر شده "سکر" ها ی اهدایی امریکا، بلای جان مردم افغانستان بود، امروز "انتحاری" های تربیه شده در مدارس پاکستان، صد ها بار خطر بیشتر را متوجه امریکایی ها، متحدین آن و افراد غیر ملکی ساخته است. سیر جنگ نشان میدهد که دیر یا زود سلاح معادل "ستینگر" که بلای جان نظامیان و غیر نظامیان در آن زمان بود؛ در دسترس طالبان قرار خواهد گرفت و بیون شک آنانی را که مبتکر تهیه و آموزش "ستینگر" برای مجاهدین بودند، به سرنوشت مشابه دچار خواهد ساخت .

امروز نیز مانند دهه هشتاد میلادی، پاکستان از موجودیت کمپ های تربیوی تروریست های وابسته به طالبان، حزب اسلامی و گروه حقانی در داخل خاک آن کشور با چشم سفیدی و بی حیایی خاص پاکستانی انکار نموده و منکر دادن سلاح و آموزش و کمک های مالی با آنها است. پاکستان همانند دهه هشتاد میلادی به کرات گفته است که رهبری گروه های که بر ضد افغانستان جنگ را پیش میبرند در داخل پاکستان نیست و آی.اس.آی هیچگونه ارتباط با آنها ندارد.

با در نظر داشت این وجوه مشترک بین دو جنگ و برای باز شناخت سابقه حمایت دولت پاکستان در وجود آی.اس.آی از تنظیم های جهادی و مقایسه آن با نقش فعلی آن اداره در ادامه پیشبرد جنگ در افغانستان ضرور است تا بار دگر «اعترافنامه» یکی از مقامات ارشد آس.آی را که در راس "بیروی افغان" قرار داشت و «سوختادن کابل» شعار ستراتیژک او بود؛ برای بازخوانی هموطنان پیشکش گردد و بار دگر یکی از ابعاد همیشگی جنگ و ویرانی کشور، وضاحت یابد. علاوه بر آن بنابر دلایل معلوم و نامعلوم، پیدا کردن نسخ قبلی کتاب دشوار و در انترنت نیز نمیتوان متن آنرا دریافت نمود و یکی از انگیزه های ترجمه مجدد این کتاب جبران این کمبود و نشر وسیع آن در دنیای بیکران انترنت است تا هموطنان به سهولت امکان دسترسی به آنرا پیدا نمایند.

1. ... (ISI) (Inter Services Intelligence) 1948 (R.Cawthome)

25000 30000

.. (CIA) (MI6) (MOSSAD)

پیش گفتار مؤلف کتاب

در آغاز این کتاب که بیانگر نقش من در جهاد افغانستان است؛ میخواهم سپاس خود را به "سرباز خاموش" جنرال عبدالرحمن اختر که دینی بر من و در واقعیت امر بر پاکستان و مجاهدین دارد ابراز

نماییم. من در اوج جنگ برای مدت چارسال تحت امر او خدمت نموده ام؛ در حالی که او برای مدت هشت سال مسئولیت بزرگی را در جهت مقابله با ابر قدرت شوروی داشت. بخاطر تواضع و فروتنی که خصلت او بود؛ من وی را "سرباز خاموش" می نامم. زیرا تا ماه اگست 1988 که وی یکجا با ضیاء الحق در حادثه سقوط هواپیما جان باخت؛ تنها بعضی از اعضای فامیلش و عده معدودی از مردم و من طور شاید و باید او را میشناختیم. با مرگ او و ضیاء الحق، جهاد دو تن از رهبران قدرتمند خود را از دست داد.

هم زمان با مداخله شوروی در سال 1979 در افغانستان، رئیس جمهور ضیاء به جنرال اختر که تازه در راس اداره آی. اس. آی مقرر شده بود؛ وظیفه داد تا در جهت مقابله با آن تدابیر و اقدامات را سازماندهی نماید. در آن زمان هیچکس در پاکستان و دول آنطرف اوقیانوس (بشمول ایالات متحده) در صدد مقابله با قوای نظامی شوروی نبود و افغانستان از دست رفته حساب میشد. در داخل اردوی پاکستان جنرال اختر تنها کسی بود که در جهت دفاع و حمایت از جهاد افغانستان قرار گرفت و طرح عملی را در این زمینه ارائه و رئیس جمهور را متقاعد ساخت که مبارزه بر ضد متجاوزین و شکست دادن آنها، نه تنها ممکن بلکه این مبارزه در راستای منافع پاکستان نیز هست. سالهای بعد ضیاء به او گفت: شما معجزه را انجام دادید که من توانایی دادن پاداش به آنرا ندارم، خدا پاداش آنرا بتو بدهد.

وظیفه من در آی. اس. آی سوق و اداره امور "دفتر افغانستان" بود که مسئولیت پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان را به عهده داشت. جنرال اختر بحیث مبتکر، کنترل کننده و نظارت کننده این طرح (پیشبرد جنگ بر علیه افغانستان. مترجم) آمر، مشوق و مدافع من در این عرصه بود. در ساده ترین شکل خود او یک ستراتیژیست با تدبیر و شخص ورزیده در مسلک خود بود. در آغاز "جهاد" او یگانه کسی بود که میگفت که اتحاد شوروی را با تمام قوای مدرن و عصری آن میتوان توسط چند هزار مجاهد آموزش دیده و مسلح شده شکست داد. این امر در آغاز ناممکن بنظر میرسید و برداشت اولی من در ابتدای تقرر در آی. اس. آی و همکاری شدن با جنرال اختر نیز چنین بود. پیامد رویداد ها، صحت نظریات او را ثابت ساخت. تحت رهبری، هدایات و بر طبق ستراتیژی مطروحه او، قوای شوروی ننتها عقب نشینی کرد؛ بلکه شکست هم خورد. به همین علت در لیست سپاه ک. گ. ب. قیمت زیادی را برای سر او تعیین کرده بودند. اما من هرگز در وجود او ترس ناشی از این تهدید را ندیدم و او همچنان به حمایت از جهاد ادامه میداد. جنرال اختر در دو جهت عمده توجه بیشتر داشت. یکی از لحاظ ستراتیژی، یعنی اینکه چگونه جنگ را باید به پیروزی رساند. او معتقد بود که گروه های پارتیزانی میتواند ابر قدرتی را در میدان جنگ به زانو درآورد به شرط آنکه تکتیک "وارد کردن هزاران زخم" به دشمن را بشکل دوامدار عملی سازد. برای تعمیم این اصل، بتدریج طی سالیان متمادی مجاهدین از طرف پاکستان بیشتر و خویتر تسلیح و تجهیز و آموزش داده شد و از لحاظ ارتباطات، اکمالات و ذخیره سازی، کار های بزرگی برای آنان سازماندهی گردید که منجر به خروج قطعی قوای شوروی شد. تنها بعد از سبکدوشی جنرال اختر از آی. اس. آی (به مفهوم دور شدن از رهبری مجاهدین. مترجم) و عدول از این شیوه، شکست سختی را متحمل شدیم؛ چنانچه در حمله بر جلال آباد ضربه جانکاه بر ما وارد و شکست سخت خوردیم. (محترم محمد نبی عظیمی تحت عنوان «جنگ جلال آباد» منتشره در سایت های افغانی، به تفصیل در مورد چگونگی این جنگ، نیروهای دو طرف و علل شکست پلان آی. اس. آی معلومات داده است.)

شهر کابل هدف اولی و اساسی در ستراتیژی جنرال اختر بود، اما او نمیخواست که آنرا با یک حمله تصرف نماید؛ بلکه خواست و هدف نهایی وی آن بود تا تمام هست و نیست کابل اعم از تأسیسات سیاسی، اقتصادی، نظامی و خدمات اجتماعی آن نابود گردد. شعار او چنین بود «کابل باید

بسوزد»، باید تمام خطوط ارتباطی و اکمالاتی آن قطع و دائماً تحت فشار باشد. او میدانست که در اینصورت شهر را میتوان به سهولت و بدون مقاومت تصرف کرد. بزرگترین آرزوی وی این بود تا بعد از سقوط و ویرانی کابل از آن بازدید بعمل آورده و "نماز شکرانه" را در آنجا ادا نماید که این آرزوی او برآورده نشد.

جهت دوم استقامت کار او در عرصه دپلوماتیک و سیاسی بود، البته نه دپلوماسی و سیاست بین المللی، بلکه کاربرد دپلوماسی در امور داخلی مجاهدین. از نظر من جنرال اختر یگانه کسی بود که میتوانست تا اندازه وحدت را در بین گروه های متعدد مجاهدین که دشمن سر یکدیگر بودند تأمین نماید. او میتوانست ولو برای مدت کوتاهی هم که شده، رهبران جهادی را با هم نزدیک سازد. از نظر او بدون این اتحاد، امکان وصول پیروزی در جبهه جنگ موجود نبود. او میتوانست برای منافع جهاد، افرادی را که حوصله دیدن چهره یکدیگر را نداشتند؛ با یکدیگر متحد سازد.

علت عمده موفقیت او در این بود که میتوانست بطور دوامدار اضلاع متحده امریکا را تحت فشار قرار دهد تا ماشین جنگی جهاد را طبق دلخواه او تقویه نماید. امریکا از طریق سی.آی.ای همیشه تلاش میورزید تا کانالهای اکمالاتی، تجهیزاتی، آموزشی و توزیع سلاح به مجاهدین را در کنترل خویش داشته باشد و این از برکت مهارت جنرال اختر بود که آنها نتوانستند آنرا طبق دلخواه خود عملی نمایند. بنابر همین ملحوظ، جنرال اختر در مقطع زمانی از رهبری سی.آی.اس.آی سبکدوش گردید که مجاهدین در آستانه پیروزی قرار داشتند. مرگ تراژیدیک او مانع آن شد تا وی یک سال بعد شاهد خروج قوای شوروی از افغانستان و پیروزی خود باشد. من معتقدم که پاکستان و مجاهدین افغانستان باید منت دار او باشند. همچنان برای من افتخار بزرگ است که تحت امر او در جنگ مخفی بزرگ سهم داشتم، جنگی که نبوغ نظامی او را ثابت ساخت.

بریدجنرال متقاعد محمد یوسف س.ب ت

یادداشت در مورد مأخذ این کتاب

من برای نگارش این کتاب تقریباً بصورت کل از تجارب و مشاهدات شخصی خویش که در مدت چار سال خدمت در سی.آی.اس.آی و بعداً حین بازگشت به پیشاور آنرا کسب نموده بودم؛ استفاده کرده ام. من با شناخت و روابطی که با تمام رهبران جهادی، اکثر قوماندانان و بعضی از مجاهدین داشته و مدت چار سال مشترکاً با آنان کار کرده ام؛ پیرامون این اثر و وضع فعلی تبادل نظر نموده ام. روی همین ملحوظ در این کتاب از مراجع دیگر و یا نوشته های روزنامه نگاران استفاده نشده است. برعلاوه من با بسیاری از نوشته ها پیرامون جنگ در افغانستان موافق نیستم زیرا بعضاً حقایق ذکر شده نادرست و یا هم غلط تفسیر شده است. البته این بدان معنی نیست که تمام کتابها در مورد جنگ افغانستان غیر قابل اعتبار است، بلکه تنها من کمتر چیزی در آن ها یافته ام که در نوشتن این کتاب برایم ممد واقع شود. در آثار ذیل میتوان حقایق نسبتاً دقیق و واقعی را بدست آورد.

1. جنگ در افغانستان. نوشته: Mark Urban

2. Arms and Armour .

3. Robert D. Kaplan's

مرگ با وارد کردن هزار زخم، این شیوه امتحان شده جنگ های پارتیزانی در مقابل اردوهای قوی و بزرگ است. با کاربرد این شیوه در افغانستان، خرس شوروی به زانو درآورده شد، زیرا این یگانه شیوه بود که با استفاده از آن، نیروهای کم آموزش دیده، خوب تسلیح نشده و دسپلین ناپذیر قبیله یی اما با روحیه شکست ناپذیر و جنگجو را قادر به ادامه جنگ ساخت. کمین، ترور، حمله بر کاروانهای اکمالاتی، میدانهای هوایی و تخریب پل ها، پایپ لاین ها و خود داری از جنگ منظم و موضع ثابت، شیوه ها و تکنیک های آزمون شده جنگهای پارتیزانی است که پلانگذاری، سازماندهی و هماهنگی آن طی مدت چار سال از 1983 تا 1987 بدوش من بود.

من برید جنرال پیاده، اردوی پاکستان بودم که بطور ناگهانی بحیث مسؤل دفتر افغانی در آی.اس.آس مقرر شدم. من با کراهت و خلاف خواست قلبی ام به این وظیفه آغاز کردم، زیرا آی.اس.آی با وجود که از جمله موثرترین سازمانهای اطلاعاتی در کشورهای جهان سوم بشمار میرود؛ در داخل و خارج از آن بحیث سازمان مخوف و تهدید کننده دانسته میشود و از شهرت بد و تهدید کننده برخوردار است.

در راس آی.اس.آی تورنجنرال عبدالرحمن اختر قرار داشت که از نفوذ زیادی در قوای مسلح پاکستان برخوردار و رابطه مستقیم و روزانه با رئیس جمهور ضیاء داشت و تحت امر او صد ها افسر، نظامی و ملکی و هزاران کارمند مصروف خدمت بودند .

زمانی که تلفونی از تقرر در وظیفه جدید آگاهی یافتم، قوماندان فرقه تعلیمی در کوئته بودم، نمیتوانستم صحت این خبر را قبول نمایم زیرا من هیچگونه سابقه کار و تحصیل در عرصه ادارات اطلاعاتی و استخباراتی را نداشتم و فکر نمودم که در مورد باید اشتباه صورت گرفته باشد؛ به همین خاطر از افسر مربوط تقاضا نمودم تا چگونگی آنرا کنترل نماید. زمانی که دستور رسید که من باید در ظرف 72 ساعت در اسلام آباد باشم؛ ترس من بیشتر گردید و برای لحظه فکر کردم که این پایان کار مسلکی من است، زیرا طبق معمول اینگونه مقرری ها برای قدمه های مافوق نیز خوش آیند نبوده و طبعاً پیامد آن پیداکردن دشمن بیشتر بود تا دوست، زیرا در یک شب از شما شخصی دیگری ساخته شده و همقطاران تان با ظن و شک در مورد شما قضاوت مینمایند. حتی مقامات مافوق بیرون از آی.اس.آی به دیده شک شما را مینگرند، زیرا یکی از وظایف آی.اس.آی این است تا بطور غیر محسوس جنرالان را نیز باید تحت نظر داشته باشند تا بدینوسیله امنیت رژیم بطور اطمینان بخش تأمین شود. بادر نظر داشت اینکه در

آنوقت حکومت نظامی ضیاء حکمروایی میکرد ترس و وحشت از آی.اس.آی یک واقعیت عینی بود. روز بعد جنرال اختر تلفون نمود و من با استفاده از موقع عرض نمودم که من هیچگونه تجربه و توانایی کار در آی.اس.آی را ندارم. او کوتاه و مختصر گفت که او نیز در ابتدای تقرر در ریاست آی.اس.آی در چنین موقعیت بود، او به من اطمینان داد که وظیفه را که به من محول میکند مطابق میل من خواهد بود و در عمل نیز چنین شد.

من بطور مستقیم در امور مربوط به جمع آوری اطلاعات دخیل نبودم. وظیفه من طی سالیانتمادی این بود تا بر علیه دومین ابر قدرت جهان یعنی اتحاد شوروی عملیات را سازماندهی نمایم. این چالش بزرگ و مسئولیت وحشتناک در زندگی من بود. من بحیث مدیر "دفترافغان" در آی.اس.آس تنها وظیفه داشتم تا

مجاهدین (سربازان خدا) را آموزش داده و مسلح سازم، بلکه مکلف بودم تا پلان های عملیاتی آنان را در داخل افغانستان نیز سازماندهی نمایم. زمانی که من در اطاق اوپراسیون بروی نقشه به سیستم جنگی دشمن نظر می انداختم، حد اقل یک جنرال چارستاره بی، 4جنرال سه ستاره بی و 15 جنرال دو ستاره بی شوروی و بیشتر از 25 افغان را که مجربتر از من بودند، تصور میکردم.

من در جریان وظیفه در آی.اس.آی ستراتیژی پیروزی بر قوای شوروی را طرح و عملی نمودم. هدف من آن بود تا افغانستان را برای آنها به ویتنام تبدیل نمایم. البته عملیات بر علیه اردوی کمونیستی افغان نیز سازماندهی میشد، مگر دشمن اساسی من اتحاد شوروی بود. زیرا بدون حمایه آنها جنگ مدت ها قبل از تقرر من (ماه اکتبر 1983) در آی.اس.آی ختم میشد.

علی الرغم اینکه مسئولیت های من صرف نظامی بود، اما من دقیقاً درک میکردم که تاثیرات اقدامات سیاسی بر عملیات نظامی ننتها بی تاثیر نیست بلکه اکثراً تحت تاثیر تصمیم سیاسی اتخاذ میشد؛ اما من مستقیماً کمتر خود را در اتخاذ تصمیم سیاسی دخیل میساختم.

در هر حال، با گذشت زمان، در نتیجه تعصبات و خودخواهی های سیاستمداران، از جمله رهبران مجاهدین و به علت سرخوردگی و ناامیدی ها و اختلافات درونی و بازی های سیاسی آنان، فشارهای گوناگون بالایم وارد شد و تنها حمایه جنرال اختر مانع از آن شد که من از وظیفه ام استعفا نمایم.

باید توضیح نمود که هفت تنظیم جهادی از جانب پاکستان به رسمیت شناخته شده و مراکز آن در پاکستان فعال بود. از جمله چار تنظیم "بنیادگرا" و سه دیگر "میانه رو" نامیده میشدند، هر یک از این تنظیم ها دارای رهبران مستقل بودند. این رهبران را نباید با قوماندانان جهادی که هر کدام وابسته به یکی از این تنظیم های هفتگانه بودند، مغالطه کرد.

تا زمانی که در سال 1987 به تقاعد سوق شدم؛ من باید یکی از بزرگترین جنگهای پارتیزانی معاصر را با تشکیل مرکب از 60 افسر و 300 نفر از قدمه های پائینتر سازماندهی میکردم. بیشترین وقت من در جهت متحد ساختن گروه های متخاصم جهادی که دشمن سرسخت و آشتی ناپذیر یکدیگر بودند، صرف شد؛ اما من قادر به آن نشدم تا در بین آنها نظم دلخواه را ایجاد نمایم در حالی که رقبای من، افغان ها و شوروی ها در این بخش برتری های بیشتری داشتند. من باید به ادامه کار سلف خویش طوری عمل می نمودم تا با وارد ساختن هزاران زخم خونین، نیروی بیشتری انسانی و پول بلعیده شود.

من مجبور بودم که در شرایط نهایت دشوار مخفی و سری، امور جنگ را پیش ببرم. اکثریت جنرالان ارشد اردوی پاکستان از وظیفه من کوچکترین آگاهی نداشتند. حتی اعضای فامیل در مورد ماهیت اصلی وظیفه من چیزی نمیدانستند و این مخفی کاری بخاطر این بود که دولت پاکستان رسماً مدعی بود که هیچ نوع کمک به "تنظیم های جهادی" نمی نماید و هیچ مقام دولتی اعتراف نمیکرد که سلاح و مهمات از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار میگیرد. این راز که آی اس آس مجاهدین را تمرین و آموزش میداد و در طرح عملیات جنگی و حتی با اعزام مشاورین نظام در داخل افغانستان آنان را همراهی میکرد حیثیت تابو را داشت که کسی حق نداشت در مورد آن اشاره و تبصره نماید. باوجود که تسلیمی سلاح و پول به مجاهدین مخفی نبود و همه میدانستند که از طریق پاکستان در اختیار مجاهدین قرار داده میشود، اما پاکستان رسماً این امر را هیچگاه نپذیرفت. در جریان جنگ دیپلماتها با حوصله مندی به بازی های سیاسی با سفرای پاکستان در مسکو و کابل و دیپلماتهای شوروی در اسلام آباد مصروف بودند.

از آنجای که نقش پاکستان در جهاد افغانستان بسیار حساس بود، من نمی خواستم زمینه شرمساری و یا تهدیدی را برای امنیت کشورم ایجاد نموده و یا اینکه خللی در امر پیشبرد عملیات بر علیه شوروی وارد گردد؛ بهمین دلیل نوشتن این کتاب را مدتی به تعویق انداختم. زمانی که در ماه اگست سال 1987 به تقاعد سوق شدم، موافقات ژنو در مرحله امضا شدن قرار داشت؛ اما قوای شوروی هنوز برآمدن از افغانستان را آغاز نکرده بود، اما مجاهدین از موضع برتری برخوردار و در مورد شکست شوروی و پیروزی مجاهدین شک وجود نداشت. در اولین ماه های بعد از تقاعد، من مصروف تدوین و نوشتن خاطراتم در دوران کارم در آی.اس.آی شدم؛ اما در صدد نشر آن بحیث کتاب نبودم. همچنان از جانب مقامات بصورت اکید برایم توصیه شده بود تا از چنین اقدامی خود داری نمایم. حالا که اواخر سال 1991 است و نشر این معلومات هیچگونه خطری را برای افشای اسرار دولتی و یا تعقیب مجاهدین به میان نمی آورد و در پاکستان همه در مورد فعالیت های مجاهدین و کمک آی.اس.آی با آنان آگاهی داشته و این همکاری بیشتر از این راز دانسته نمیشود و همچنان حال که قوای شوروی از افغانستان عقب نشینی نموده، به عقیده من افشای مطالب در مورد جریان فعالیت بر علیه آنها دیگر ماهیت سری و اپراتیفی محسوب نمیگردد. همچنان پروسه تربیه و آموزش مجاهدین در پاکستان قطع و کمپ های آموزشی آنها برچیده شده و کارمندان آی.اس.آی در داخل خاک افغانستان به عملیات نمی پردازند و مجاهدین نیز آنطرف دریای آمو در داخل خاک شوروی تعرض نمی نمایند. حتی در سیستم توزیع اسلحه تغییر و در تعداد آن کاهش زیادی بعمل آمده است. "کمیته نظامی رهبران افغان" که من با آنان در آن در مورد پلانگذاری عملیات جنگی کار میکردم منحل گردیده و سیستم جدید کنترل از طرف حکومت انتقالی افغانستان جانشین آن شده است. بنابر همین دلایل من متیقن هستم که کتاب حاضر میتواند برای آیندگان و تاریخ نگاران ممد واقع شده و همچنان منبع آموزنده باشد برای سیاستمداران و رهبران نظامی و میتوان با ملاحظه آن از تجربه جنگهای افغانستان برای پیشبرد جنگهای پارتیزانی در آینده استفاده کرد و اگر چنین شود هدف نویسنده این کتاب برآورده شده است.

بعد از اینکه آخرین سرباز شوروی در ماه فیروزی سال 1989 افغانستان را ترک نمود، همه تصور مینمودند که طی چند هفته دولت افغانستان سقوط نموده و مجاهدین پیروز خواهند گردید. چنانچه دپلومات های خارجی در صدد ترک کابل بودند و برداشت چنین بود که مقاومت در کابل از بین رفته و ساکنین آن با گرسنگی مواجه و قوای مسلح آن در صدد تسلیمی خواهند شد. تمام ناظرین قضایای افغانستان منتظر تکرار سایگون دوم بوده و پیروزی مجاهدین را در ظرف چند هفته و حد اکثر چند ماه پیشبینی میکردند. پیشبینی که بوقوع نپیوست و بعد از سپری شدن سه سال وضع در افغانستان به کام مجاهدین سیر ننمود و در واقع پیروزی بدست آمده از دست مجاهدین بیرون شد و این امر سبب ناامیدی زیاد شد. این کتاب در جهت توضیح و چگونگی آن حالت است.

با این همه من مدعی تاریخ نویسی جنگ افغانستان نیستم؛ بلکه هدف اصلی من این بوده است تا صادقانه بنویسم که وقایع چرا و چگونه اتفاق افتاده است. من سعی کرده ام تا چگونگی پیشبرد جنگ چریکی و سوق اداره آن و همچنان توانایی ها و نقاط ضعف آنرا برجسته ساخته و عللی را پیدا نمایم که چرا مجاهدین در ماه های بعد از خروج قوای شوروی نتوانستند به پیروزی دست یابند.

بعضی و یا شاید هم اکثر مطالبی را که من در این کتاب راجع به جنگ نوشته ام؛ ممکن قبلاً در وسایل ارتباط جمعی نشر نشده باشد. بنا بر همین ملحوظ من در انتخاب عناوین فرعی کتاب از احتیاط کار گرفته ام تا نوشته های من سبب وارد کردن ضربه به عملیات فعلی و یا آینده در افغانستان نگردد. در این

کتاب برای اولین بار نقش واقعی نقش پاکستان در آموزش، اکملات و عملیات مجاهدین افشا میگردد. طی مدت چهار سال خدمت من، در حدود هشتاد هزار مجاهد آموزش داده شد، صد ها هزار تن سلاح و مهمات در اختیار آنان قرار داده شد، چندین میلیارد دالر در این پروسه لوژستیکی مصرف گردید، تیم های آی.اس.آی بطور مرتب و مکرر با همراهی مجاهدین به افغانستان اعزام میگرددند. یقیناً که از

واقعیت برخی انگیزه ها و عملکرد ایالات متحده امریکا، که در این کتاب ذکر شده انکار خواهد شد و این نیز ممکن صحیح باشد.

وقتی من احساس کرده ام که در مورد چگونگی رویداد حوادث شک و شبه وجود دارد مثلاً سقوط طیاره ای که منجر به کشته شدن رئیس جمهور ضیاء شد، نخست کوشیده ام تا مدارک را صادقانه بررسی و بعداً به نتیجه گیری ها بپردازم. این استنتاج کاملاً شخصی است و نمیتوانم آنرا از ذهن خویش بزدایم. و ممکن چگونگی این رویداد برای همیشه نزد من نامکشوف باقی بماند.

کتاب زیادی راجع به جنگ افغانستان نوشته شده است. در برخی از این کتابها جنگ های هر دو طرف سال به سال تشریح شده و عده دیگر، گزارش های ژورنالیست های است که در معیت مجاهدین سفرهای به افغانستان داشته اند. بدون استثنا در این کتب توصیف و تمجید مبالغه آمیز و چاپلوس گونه از تنظیم های جهادی و قوماندانان آنان صورت گرفته که راوی کتاب در همراهی با آنها بوده است. برای وسایل ارتباط جمعی درک حقایق آنچه در افغانستان اتفاق می افتاد بسیار دشوار بود، زیرا اولاً این حوادث از فاصله های دور ارزیابی شده است. ثانیاً جنگ در فاصله های دور از پیشاور پاکستان جای که ژورنالیست ها قرار داشتند، جریان داشته و هتل های مستریح نیز وجود نداشت، امکانات آن نیز نبود تا بعد از صرف ناشتای صبحانه صحنه فیرها را در کوچه دید و از آن فلمبرداری کرد و گزارش جالب برای نیویارک و لندن ارسال کرد. ثانیاً برای بدست آوردن معلومات دست اول باید به افغانستان رفت و این کار ضرورت به توانایی جسمی بیشتر داشت. زیرا باید چندین هفته راهپیمایی طاقت فرسا را در شرایط نامساعد کوهی و نداشتن غذای مناسب و سر پناه تحمل کرد و علاوه بر آن خطرات احتمالی و مبتلا شدن به امراض گوناگون را نیز باید در نظر گرفت. پیداکردن قوماندان مجاهد را که مناسب همراهی باشد نیز باید در نظر داشت. ممکن بعد از این همه زحمات چیزی جالب بدست نمی آمد. لذا روزها باید تلاش صورت میگرفت تا موضوعی دلچسپ و قابل پاداش حاصل گردد.

تحمل شرایط دشوار که ذکر آن رفت در توان همه گذارشگران "جهاد" نبود؛ پس عده ای (ژورنالیستان. مترجم) قوماندانان مجاهدین را وادار میساختند تا صحنه های ساختگی جنگ و تخریب اماکن و محلات را که اکثراً مجاهدین ملبس به یونیفورم اردوی افغان بودند، به سبک فیلم های هالیوود سازماندهی نموده تا از آن فیلم های خبری داغ تهیه گردد. مجاهدین با شور و شوق زیاد و استعمال سلاح های گوناگون و فیر های پیهم در فضای دود آلود برای فیلمبرداری صحنه آرای می نمودند. البته ژورنالیستان برای تهیه این گونه صحنه آرای ها برای قوماندانان جهادی پول میپرداختند و در ضمن آن زمینه شهرت او را نیز فراهم ساخته و بعداً اینگونه فیلم ها در امریکا و یا جاهای دیگر به قیمت خوب به فروش میرسید. به عبارت دیگر این شیوه متمدن تبلیغ جنگ و منبع عایداتی برای تنظیم های جهادی بود. در نوشتن گزارش نیز فعالیت های حیرت انگیز قوماندان همراه برجسته شده و تصویر مبالغه آمیز از او ارائه میشد. این شیوه معمولی بود برای ترویج افکار و دیدگاه های قوماندانان تنظیمی که صحنه سازی میکردند. در اینگونه فیلم ها و بعداً مقالات پیرامون آن سعی میشد تا با مبالغه و اضافه گویی در مورد شخصیت، خواست ها و عملکرد های آنان، تاثیر بر ذهن خواننده و بیننده وارد شود.

برای جلوگیری از رسوا شدن قوماندانان جهادی و خطرات احتمالی، من از ذکر نام آنان و تفصیل در مورد اینگونه عملیات های (صحنه سازی شده. مترجم) خود داری میکنم. برای این منظور من نمونه های تپیک جنگ های را انتخاب میکردم که حتی بعضاً در عمل به شکست انجامیده بودند، اما من برای تشویق یک قوماندان و تحقیر قوماندان دیگر اینگونه عمل میکردم. زیرا بر اساس مقوله قدیمی نظامی "از کسی نام نبر و در امان باش". به همین ترتیب من از ذکر نام و شهرت آنهای که همین اکنون مصروف خدمت اند خود داری مینمایم. (ممکن به حیث قوماندان طالب و یا سازمان دگر، همین اکنون به ایفای وظایف مشابه تخریب، سبوتاژ و دهشت افگنی در داخل افغانستان باشد. مترجم) و یا بر بنابر ملحوظات امنیتی

ممکن امنیت و یا حیثیت آن صدمه ببیند. صرف در موارد محدود اسمای واقعی قوماندانان در این کتاب ذکر شده است.

باوجود رعایت این پنهان کاری، ممکن عده مخالف نشر این کتاب باشند تا جلو نشر واقعیت ها گرفته شود. حین که من به تقاعد سوق میشدم آمر مافوق من بر این امر اصرار داشت که من حتما باید موافقه مقامات بالایی ارتش پاکستان را برای نشر این کتاب اخذ نمایم، در غیر آن اقدام به نشر کتاب رفتن به پیشواز مرگ است. **مقامات نظامی پاکستان برای جلوگیری از وارد شدن انتقاد به شیوه عملکرد آنان، آماده محو منتقد هستند.** به همین ملحوظ زمانی که بعد از گذشت دو سال من در صدد ترتیب این یادداشت ها شدم هیچگونه کمکی را از جانب مقامات رسمی دریافت نکردم.

بعد از ترتیب و تنظیم یادداشتها به مشکل دیگر مواجه شدم و آن اینکه هیچ یک از اعضای فامیلم قادر به تایپ کردن نوشته های دستنویس من نبودند، برای رفع این مشکل، ماشین تایپ را تهیه و دختر بزرگم با یاد داشت هایم شروع به یادگیری تایپ نمود. بار نخست، تنها هشتاد صفحه را در اختیارش قرار دادم تا با دو انگشت آنرا تایپ نماید. همچنان من مجبور بودم تا به کراچی نامه نوشته و اجازه نشر کتاب را حاصل نمایم. من نمیتوانستم تا ختم تایپ منتظر مانده و سپس در صدد اخذ اجازه نامه باشم. زیرا ممکن بود مسئله حتی به محکمه کشانیده شده و تبلیغات سوء بر علیه آن سازماندهی گردد. من مجبور شدم تا برای تایپ کردن از پنج، شش تایپست استفاده کرده و در اختیار هریک 15 - 20 صفحه را قرار دهم و بعضاً در حالی که من بالای سر آنان ایستاده بودم؛ آنان بعضی صفحات نوشته را به مشتریان دیگر نشان میدادند و طبقاً این عمل آنان سبب نا راحتی من میشد. در اخیر روز صفحات تایپ شده را جمع آوری نموده و روز بعد متباقی یادداشت ها را به تایپست دیگر میدادم. تایپ کردن و بعداً تصحیح چارصد صفحه مدت طولانی را دربر میگرفت؛ بعضاً برای تایپ کردن یک بخش یک هفته انتظار میکشیدم. بعضاً اتفاق می افتاد که مجبور میشدم تا نسبت پیدا نکردن تایپست تازه، دوباره به تایپست اولی مراجعه نمایم و این واقعاً تجربه وحشتناک بود. تا آن وقت من هنوز تضمینی را برای نشر کتاب بدست نه آورده بودم و متیقن نبودم که آیا با موجودیت بیروکراسی حاکم بر نظام پاکستان این کتاب امکان نشر را خواهد یافت یا خیر؟ سرانجام جواب داده شد که چون امریکا متحد ما در جنگ (بر علیه افغانستان است) لذا این موضوع به آنها ارتباط میگردد.

از آنجای که بحیث افسر سابق آی.اس.آی با عده شناخت داشتم؛ دستنویس کتاب خود را به دوستم در نیویارک ارسال کردم و او مرا به Mark Adkin معرفی کرد. سر انجام، این کتاب محصول این همکاری است که در محضر شما قرار دارد.

من سعی کرده ام با استفاده از تجارب خویش در دوران کارم در آی.اس.آس و یا تجارب دیگران "طعم" این جنگ پارتیزانی را توضیح نمایم. این جنگ بود که در یک طرف آن قوای شوروی با تسلیحات و تجهیزات قرن بیست و طرف دیگر آن با امکانات قرن نهم با یکدیگر در مقابله بودند. افغانان وارثان انانی بودند که در زمستان سال 1842 اردوی بریتانیایی را در اثنای عقب نشینی از کابل تار و مار کردند. اینان از اردوی شوروی 13000 نفر را کشتند و بیش از سی و پنج هزار آنرا زخمی نموده و بعد از نه سال آنان را مجبور به ترک افغانستان نمودند. ساکنین این سرزمین طی قرون متمادی تغیر زیادی نکرده اند؛ چنانچه همانطور که 2300 سال قبل قوای سکندر مقدونی حین عبور از دره پنجشیر با مقاومت سخت مواجه شد؛ اینبار نیز تصرف کوه های سربفلک، زمین های لم یزرع و کوتل های صعب العبور مشکلات زیادی را ایجاد نمود. بعبارۀ دیگر گذشت زمان در افغانستان چندان تغیراتی وارد نموده است. من تا حال علت اصلی این را نمیدانم که چرا مجاهدین نتوانستند بعد از برآمدن قوای شوروی طی چند هفته کابل را تصرف نمایند، یکی از علت ها را میتوان موجودیت خصومت ها و اختلافات درونی در بین تنظیم های جهادی دانست. علاوه بر آن، بنظر من امریکا نیز خواستار پیروزی نظامی مجاهدین نبود. هر

گاه پیروزی مجاهدین در راستای منافع امریکا میبود؛ آنان میتوانستند با وجود اختلافات و خصومت های ذات البینی به پیروزی دست یابند. متأسفانه که چنین نشد و هر دو ابر قدرت در بن بست وضع مقصر اند.

این کتاب بازگویی تاریخ رسمی نیست، اما من حتی الوسع کوشش کرده ام تا حقایق را بیان نمایم. هرگاه اشتباهی در مورد تصورات و یا تبصره های من بوده باشد، مسؤلیت آنرا میپذیرم. میخواهم خاطر نشان نمایم که بدون کمک و همه جانبه کارمندان و زیردستانم در آی.اس.آی پیروزی های من ناممکن بود. آنها شب و روز بدون اینکه مردم از کار آنها آگاهی یابد، برای موفقیت جهاد کار و تلاش میکردند و من سپاس گذار همه آنان هستم. من آرزومندم تا آنان با دیدن این کتاب تا اندازه زیاد سهم و نقش خود را در این پیروزی ببینند. در نهایت بر تمام مجاهدین درود میفرستم که با وجود "امکانات محدود" بر ابر قدرت پیروز شدند. باوجود تلاشهای دیپلماتیک، نقش عمده را در عقب نشینی قوای شوروی از افغانستان "سربازان خدا" داشتند.

ادامه دارد